

○ فرنگیس مزداپور

○ محمد مختاری

○ حماسه در رمز و راز ملی

○ نشر قطره،

گفته‌اند و می‌گویند و من نیز باور دارم که ایرانی دارای هفت هزار تمدن و فرهنگ است و نزدیک به سه هزاره تاریخ. محمد مختاری نویسنده‌ی کتاب «حماسه در رمز و راز ملی» به خوبی نشان داده است که در این کشاکش فرهنگی، انسان ایرانی هنوز هم در مکانی یا در زمانی بینابین اسطوره و تاریخ زندگی می‌کند. کتاب حماسه در رمز و راز ملی با ۴۱۰ صفحه شامل چهار مقاله‌ی تحلیلی درباره‌ی اساطیر آمده در شاهنامه‌ی فردوسی و یک مقاله‌ی بلند در مفهوم حماسه‌ی ملی که خود این مقاله به چهار بخش تقسیم شده است و از منظری ساخت گرایانه حماسه‌ی ملی ایرانی را توصیف کرده است.

نویسنده با طبقه‌بندی کردن حماسه‌ی ملی ایرانی، شاهنامه‌ی فردوسی، بیان کرده است که انسان ایرانی هنوز به‌طور کامل تحت سلطه‌ی منطق قرار نگرفته است. هر چند انسان ایرانی، در سده‌ی بیستم میلادی، با شناختن پدیده‌ی آزادی در حکم یک شیوه‌ی زندگی، دیگر اسطوره باور نیست. ولی به حوزه‌ی منطق نیز کاملاً وارد نشده است تا بتواند با تنهایی محتوم آدمی، به روشی منطقی، کنار بیاید.

در اثر مذکور، با توضیح دادن مفهوم حماسه‌ی ملی ایرانی (ص ۲۱ تا ص ۱۷۰) «کنش فردی» برای فرار از تنهایی محتوم توصیف می‌شود، تا نشان داده شود انسان ایرانی برای یکی شدن با هستی لایتناهی و یا به دیگر سخن برای حفظ خود در مکان یا زمانی بینابین اسطوره و تاریخ چه کوشش درخشان و طلقت‌فرسایی به خرج می‌دهد. او برای فرار از تنهایی محتوم آدمی، تاکنون آزادی را چند بار به قربان‌گاه فرستاده است؛ زیرا درک کرده است، آزادی و تنهایی دو جفت جدایی‌ناپذیراند که نمی‌توان یکی را اختیار کرد و اسیر دیگری نشد.

فردوسی برای ایرانی‌ت شناسنامه صادر کرد. او عجم را بدین پاری زنده‌کرد و رمز و راز ایرانی بودن را در شاهنامه گنجایید. نگارنده‌ی این مقاله مدعی است! که مختاری در کتاب خود به نام حماسه در رمز و راز ملی ایرانی‌ت را به زبان رایج در میان ایرانیان امروزی دوباره‌سازی می‌کند. نویسنده به منظور بازسازی ایرانی‌ت به زبان امروزی «کنش پهلوانان» و «حرکت روی داده‌ها» و «خصیلت موقعیت عمومی» داستان‌های شاهنامه را توصیف می‌کند.

پیش از کودتای بیست و هشتم مرداد ماه سال سی و دو، زمانی که هنوز امید می‌رفت حکومت قانون در سرزمین ما، ایران، قوام و دوام یابد، چیزیکی وجود داشت



که می‌شد نام آموزش و پرورش مردمی بر آن نهاد. در آن دبستان‌گونه جایی در یزد، آموزش می‌دیدم و زنی فرهیخته و آشنا و با فرهنگ خردگرا و انسان مدار مغرب زمین برای ما، چند دختر بچه و چند پسر بچه، شاهنامه می‌خواند و بالحنی شاد و شیرین برایمان حکایت سر می‌کرد. یادش به خیر، از او و بیشتر از راه و روش شاهنامه‌خوانی او چیزها آموختم. سال‌ها بعد، در مدارس پس از کودتا و نیز دانشگاهی از همان سنخ ادبیات فارسی خواندم و زیردست نامدارترین استادان روشن تدریس یاد گرفتم و هر روز بیش از روز پیش دانستم که نمی‌توان ادبیات آموخت و ادبیات آموزش داد، اگر آزادی نباشد.

باید توجه کرد «جستن وحدت و تضاد» ص ۱۲ در حماسه که منظور نویسنده از نوشتن این کتاب است، می‌رساند که او شادی را که یک عاطفه‌ی انسانی است، مشخصاً از عواطف دیگر جدا می‌کند. جستن وحدت و تضاد در یک پدیده می‌رساند که نویسنده می‌داند، عاطفه‌ی شادی دارای سازوکاری خاص است که حاصل آن تفرد است. اگر بپذیریم که آزادی در تفرد معنا پیدا می‌کند و نیز قبول داشته باشیم که با بنیاد گذاشته شدن کشور ایران به دست نکور (سده‌ی ششم قبل از میلاد) استبداد شرقی نیز در این جا پا گرفت، آن‌گاه دشوار نخواهد بود که مدعی شویم ایرانی با آن که دو نیم هزاره حاکمیت توتالیتر داشته است، اما فرهنگ او فرهنگ جامعه‌ای استبداد زده نشده است. توتالیترسیم زندگی را از معنا تهی می‌کند و همه‌ی فردیت آدمی را نابود می‌گرداند. ولی، می‌دانیم در دو نیم هزاره زندگی تاریخی در ایران، فرهنگ ایرانی هرگز از معنا تهی نبوده است. چرا؟ شاید بتوان گفت که چون آدمی زاده موجودی آیینی است و در تقابل با جانوران قرار دارد که دارای ذهنیتی طبیعی‌اند. اگر بتوان ادعا کرد که جانوران دارای ذهنیت هستند.

موجود آیینی را می‌توان با شرکت دادن در آیین‌ها کنترل کرد ولی نمی‌توان دانست که در ذهن او چه می‌گذرد. انسان ایرانی چون انسان است، آیینی است ولی، چون آیینی است نمی‌توان گفت که فاقد اندیشه هم هست. اندیشه بدون تردید در تقابل با آیین قرار دارد، زیرا اندیشه در جست‌وجوی چگونگی است و مایل است آیین‌ها را زیر پا بگذارد و در راه و رسم قدیم شک کند و به نحوی شالوده شکنی کند.

به دلیل گفته شده در بالا است که فرد ایرانی به تدریج آموخته است که چه طور با یکسان‌سازی مورد نظر حکام توتالیتر مقابله کند.

به نظر مؤلف (ص ۱۵) آدمیانی وجود دارند که به علل فرهنگی فردگرا نیستند؛ (در این مورد شاید بتوان نظریه‌ی جوزف کمبل را تکرار کرد که در بینش شرقی به هستی فردگرایی جایی ندارد و هر انسان درمی‌آید از هستی لایتنه‌ای) او به زبانی شاعرانه می‌نویسد که اگر کسی فردگرا نباشد ولی درک شخصی از دو پدیده‌ی زمان و مکان داشته باشد، مسلماً دیگر نمی‌تواند تاتاریخی باشد. چنین کسی درست است که نگرفتن اسطوره‌ای به هستی ندارد ولی، منطقی نیز نیست، به عبارت دیگر کسی که فردگرا نیست ولی مفهوم زمان و مکان را می‌شناسد لاجرم دارای نگرشی حماسی به هستی خواهد شد.

برای درک مفهوم حماسه‌ی ملی ایرانی، شاهنامه‌ی فردوسی، باید دانست که یک هزاره پس از صدور شناسنامه برای ایرانی بودن، ظاهراً این شناسنامه هنوز هم چنان اعتبار دارد و به صدور شناسنامه‌ی دیگری نیاز نیست. به دیگر سخن ایرانیت هنوز هم به معنای داشتن نگرشی حماسی به هستی است. انسان ایرانی هستی را از دیدگاه تنگ منطبق صوری نگاه نمی‌کند. انسان ایرانی کوششی درخشان و طاقت‌فرسا به خرج داده است تا با برانداختن زمان به وسیله تقلید از نمونه‌های ازلی و تکرار کردارهای مثالی، زندگی خود را به شیوه‌ای بگذراند که ایرانیت در مکانی بینابین اسطوره و تاریخ جایگزین شود. در ص ۵۳ مختاری نشان می‌دهد که اساطیر مذهبی زردشتی آمده در دینکرد و بندش که براساس تفرد بنیاد گرفته است به ایرانیت معنا نمی‌بخشند، بلکه قهرمان‌پروری و غرور و افتخار در جنگ و کشتار و دیگر مشخصه‌هایی که فرد آدمی را از فردیت تهی می‌کند و او را ذره‌ای از توده‌ی بی‌شکل و بی‌سازمان می‌گرداند معنای ایرانیت است.

در ص ۶۴ آمده است: «تئوین و تنظیم منظومه‌های حماسی نیز ناگزیر در شرایطی تنظیم‌پذیر است که حضور یا نیاز قهرمان ملی را به شدت محسوس کند.» در مورد تولد حماسه می‌دانیم که نیاز به حضور قهرمان ملی نشان‌دهنده‌ی پایان یک عصر و آغاز عصری دیگر در فرهنگ ملی است. تولد حماسه‌ی ملی ایرانیان در سده‌ی چهارم هجری نشان‌دهنده‌ی تقابل تاریخی ایرانیت با ترک‌هاست. در زمان تولد شاهنامه‌ی فردوسی، فرهنگ ایرانی هم نهاد فرهنگ ایرانی - زردشتی عصر ساسانی با فرهنگ ایرانی - اسلامی است.

مؤلف به خوبی از عهده‌ی توصیف این پدیده جامعه‌شناختی برآمده است و نشان داده است که چگونه یک هزاره‌ی کامل فرهنگ ایرانی - ترکی بر ما، ایرانیان، مسلط بوده است و چگونه باز هم در این میانه، ایرانیت یک سده است که کوششی درخشان و طاقت‌فرسا به خرج می‌دهد تا با برانداختن زمان خود را در مکانی بینابین اسطوره و تاریخ جایگزین کند.

تاریخ عبارت است از توصیف واقعیتی اجتماعی در ظرف زمان و مکان. اما، «تاریخ به مثابه راه رستگاری» چنان که ای.اچ.کار می‌گوید: در حوزه‌ی الهیات قرار می‌گیرد، به عبارت دیگر اگر تاریخ جوامع را امری هدف‌دار بینگاریم، عملاً از حوزه‌ی دانش تاریخ خارج شده به حوزه‌ی الهیات یا گذاشته‌ایم. این نظریه را پروفیسور ساموئل هنری هوک هم تأیید می‌کند. (ساموئل هنری هوک، اساطیر خاورمیانه، علی اصغر بهرامی و فرنگیس مزدپور، انتشارات روشنگران، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۲، ص ۱۵).

مؤلف می‌نویسد: جنگ در حماسه‌ی ملی ایران به منظور رستگاری درمی‌گیرد و نمونه‌ی نخستین آن، نبرد آغازین میان نیکی و بدی است (ص ۷۸). با تکیه بر این گفته است که نگارنده مدعی است، ظاهراً این شناسنامه یعنی شاهنامه‌ی فردوسی هنوز هم چنان اعتبار دارد و به صدور شناسنامه‌ی دیگری نیاز نیست! جوزف کمبل در این باره می‌نویسد «در مشرق زمین احساس مقاومت‌ناپذیر قانونی مطلقاً غیرشخصی، که همه چیز را در برمی‌گیرد و هماهنگ می‌کند، زندگی فرد را که خود

حادثه‌ای یگانه است، تنها به ذره‌ای لامکان تقلیل می‌دهد. (در صص ۹۱ و ۹۲ و ۱۴۳ مختاری نیز همین نکته را یادآور شده است و نشان داده است که چرا شاهنامه‌ی فردوسی در فرهنگ ایرانی به وجود آمده است و نه در فرهنگ مشخص دیگری. باین مقدمه سرانجام نتیجه می‌گیرد، پایان حماسه آغاز دوره‌ی تاریخی است.

در مقاله‌ی سیمرغ، مؤلف توضیح می‌دهد که چگونه می‌توان با کمک دانش اسطوره‌شناسی پدیده‌ی را که در فصل مشترک تاریخ و روان‌شناسی و مردم‌شناسی قرار دارد تبیین کرد.

در مقاله‌ی سهراب کشی (ص ۲۰۷)، نشان داده می‌شود که در حماسه‌هایی از این گونه که پسری و پدري با یکدیگر عدوت ندارند ولی وادار به جنگ با یکدیگر می‌شوند، نقش تکرار ایرانی آن بیانگر پایان یافتن یک نظم اجتماعی کهنه و آغاز نظم نوین است. سهراب که به فرهنگی ما در مکان تعلق دارد به دست پدر که نماینده‌ی نظم نوین یعنی جامعه‌ی پدر سالار است نابود می‌شود. (ص ۲۸۰) چون تفرد در نگرش شرقی به هستی بی‌معناست، پس تعجب‌آور نیست که روابط فردی پدر - پسر فدا شود. اما، فردوسی در مقام هنرمندی که برای گذشته‌ی مرده مرثیه‌سرایی می‌کند می‌گوید «نه بر مرده بر زنده باید گریست». چه می‌شود گفت وقتی که فردوسی نیز با همه‌ی هنرمندی، ایرانی است و خواه ناخواه درگیر کوششی درخشان و طاقت‌فرسا برای حفظ خود در مکانی بینابین اسطوره و تاریخ.

خرد و همبستگی پهلوانی (ص ۲۹۴) موضوع مورد بررسی است، در مقاله‌ی مربوط به بهرام یار و همدم سیاوش. بهرام «در بن‌بستی مقدر» گیر کرده است، زیرا اندیشه‌ای ژرف دارد. «بهرام مرد اندیشه است و به دیده‌ی درون می‌بیند.» (ص ۲۹۸). اندیشه هم که می‌داند در تناقض است با آیین، خرد و همبستگی پهلوانی که آیینی با برجا و مستحکم است، در مقابله با اندیشه فاجعه می‌آفریند. در این تحلیل نیز بار دیگر گوشزد می‌کند که مادر مکانی (ص ۲۸۸) در جنگ با پدر سالاری شکست خورده و نابود می‌شود.

از نظر گاهی، فردوسی خود نمونه‌ی نخستین ایرانیت است، فردوسی روزه سوی آینده داشتن و از آینده، هرچه که باشد، استقبال کردن را خوش ندارد.

زیرا او خود یک «قهرمان حماسی» است، مؤلف درباره‌ی قهرمان حماسی در ص ۹۱ می‌نویسد: «اما قهرمان حماسی، به ویژه در حماسه‌ی ملی ما، در پی معرفت یافتن به سرنوشت نیست، او سرنوشت را از پیش می‌شناسد و از پیش پذیرفته است؛ اما در رویداد حماسی، کار خود را به سامان می‌رساند.

کنش حماسی برای کشف نیست، بلکه تأیید حرکت از پیش تعیین شده است. بهرام، یار و همدم سیاوش، یک «قهرمان حماسی» نیست.

مؤلف در این باره می‌نویسد: در این میان وجود رازگونه‌ی آنان، محک و میزانی برای بازجست خویش، بازجست نام خویش و نام همه است. اما راه این بازجست هرگز از روشنایی نگذشته است. بهرام و قهرمانانی چون



انسان ایرانی کوششی درخشان و طاقت فرسا به خرج داده است تا با برانداختن زمان به وسیله تقلید از نمونه‌های ازلی و تکرار کردارهای مثالی، زندگی خود را به شیوه‌ای بگذرانند که ایرانی‌ت در مکانی بنیابین اسطوره و تاریخ جایگزین شود

او برای آن که خود را باز یابند، از راه‌های پریچ و خمی می‌گذرند. سرگشتگی و بازیافت خویش، هر دو، در فضایی مبهم و رازوار ادامه می‌یابد. هر پدیده و نشانی، چه طبیعی و چه انسانی، رمزی از این سرگشتگی و بازیافت است.

مؤلف از برزخ حماسه و اسطوره، سخن می‌گوید (ص ۳۲۱ تا ۴۱۰).

«... دوره‌ی گشتاسپی نیز، که با پیدایش زردشت و دین بهی مشخص است، نشان‌دهنده دور شدن از روابط اساطیری و نزدیک شدن به روابط تاریخی است.»

جوزف کمبل می‌نویسد: «در تاریخچه‌ی جدایی شرق از غرب مسأله‌ای وجود دارد که هنوز کاملاً لاینحل و در برده‌ی ابهام باقی مانده است. (این اساطیر - اشاره است به اساطیر زردشتی - که سمت‌گیری اخلاقی دارد و دقیقاً ثنوی است، در این افتراق فرهنگی، تا جایی که به روح مربوط می‌شود، کاملاً متعلق به بخش غربی است...» (۱.ع) بهرامی، درباره‌ی قهرمان مشرق، مهرداد بهار، انجمن آثار و مفاخر ملی، تهران، ۱۳۲۷، ص ۳۷۵). فردوسی به وضوح از دقیقی که فقط اساطیر زردشتی را به نظم آورده است، ناخشنود است و گله‌مند که چرا

روزگار کهن را نو نکرده است. انگار گذشته‌ی مرده زنده شدنی است! و فقط به علت خوی بد دقیقی این مرده زنده نشده است. به هر تقدیر اساطیر زردشتی با نگرش حماسی هنرمند بزرگ، فردوسی توسی، هم‌خوانی ندارد، مسلم است که در اساطیر زردشتی پهلوان دارای تفرد است و شخصیت فردی. در جهان ارواح نیز روح او شناسنامه‌ی خود را حفظ می‌کند و پس از مرگ نیز به مدت سی سال هر روز در سالروز مرگ خود در خانه‌ی خویش باز می‌گردد. انسان زردشتی نه فقط دو گیتی دارای هویت فردی است بلکه در مینو هم، ذهن اسطوره ساز مجبور شده است با ابداع عنصر فرور این شخصیت را به جهان ارواح پیوند بزند. در اساطیر زردشتی پهلوان دارای شخصیت است و به ناچار موجودی تراژیک و محکوم است که در درد و رنج و رمز و راز جهان مادی گرفتار آید. برخلاف «قهرمان حماسی» که ذره‌ای لامکان و لازمان است و فقط وقتی بتواند خود را از چرخه‌ی بی‌پایان زندگی مادی رها سازد و به هستی لایتنهای پیوند رستگار می‌شود.

مؤلف می‌نویسد که نبرد اصلی میان نیکی و بدی است. نبرد میان نیکی و بدی تبلور بینش ایرانی است و آرایش حماسی این نبرد است که آن را توبه نو دنبال می‌کند (ص ۳۲۴). باتوجه به آنچه درباره‌ی اساطیر زردشتی در کتاب «حماسه در رمز و راز ملی» آمده است، می‌توان گفت که انسان اساطیری زردشتی با آن که اسطوره‌ای است ولی به محدودیت انسان تاریخی مبتلا شده است؛ علت این عارضه هم داشتن فردیت است و دارا بودن هویت مشخص. اما، «قهرمان حماسی» به شکلی که فردوسی او را خلق کرده است، از نیروهای فوق بشری بهره‌ور است، گرچه ذات او همان ذات انسان تاریخی است. قهرمان حماسی، «به اعتباری، تاریخی شدن صورت‌های نوعی و ازلی انسان اساطیری است. منتها این یک انسانی است که از حدود و مرزهای واقعیت عادی انسانی اجتماعی و تاریخی فراتر می‌رود. یعنی او انسان کل تاریخ است، نه انسان مرحله‌ای از تاریخ، «به عبارت دیگر قهرمان حماسی با برانداختن زمان، بنیابین اسطوره و تاریخ جایگزین شده است. و ظاهراً این جنگ بزرگ یعنی جنگ میان نگرش اسطوره‌ای به هستی و نگرش تاریخی به هستی در فرهنگ ایرانی هم‌چنان ادامه دارد. بالین مقدمات می‌توان گفت که «قهرمان حماسی» اساطیری می‌اندیشد اما، در واقعیت تاریخی گرفتار آمده است.

مؤلف می‌نویسد: «بیهوده نیست که از رستم و زال در اوستا نامی برده نمی‌شود... رستم... با روح و ذهن ایرانی آمیخته است. «در حالی که اوستا فقط بیانیه‌ی کیش زردشتی است و انسان زردشتی چنان که جوزف کمبل می‌گوید دارای شناسنامه‌ی فردی است، برخلاف قهرمان حماسی که دارای شناسنامه‌ی قومی است. انسان ایرانی نیز دارای شناسنامه‌ی قومی است. شاهنامه‌ی فردوسی شناسنامه‌ی قومی ما، ایرانیان، است و همین نکته نشانگر آن است که انسان ایرانی هنوز هم فردیت خود را به دست نیآورده است و هنوز تاریخی نشده است. اما، در اوستا هر فرد آدمی دارای یک شخصیت خاص است، همان‌گونه که در مفهوم و تجربه‌ی خدای از این منظر، خلدوند نیز دارای یک

شخصیت نمایانده شده دارای گاه و جای (زمان و مکان) انگاشته می‌شود (بندهش از ص ۶ تا ۱۶ دست‌نویس TD).

مؤلف می‌نویسد: زمینه‌ی اندیشه و بینش ایرانی و توراتی نسبت به جهان یگانه است. هر دو گروه در تحلیل پدیده‌ها وحدت مبنا و مبدأ آن‌ها را به یاد دارند. عنصر وابسته به نیروی شر نیز، خود مبدأ واحد همه‌ی افعال بشر و زندگی و مرگ و جهان واقف است و همه چیز را از سوی او می‌داند.

اندیشه و بینش زردشتی این مبدا واحد را بر نمی‌تابد، زیرا زردشتی‌گری به یک ثنویت مطلق باور دارد - بی‌هیچ سازشی، در زردشتی‌گری کمترین نشانه‌ای از راز دو آنباز مشاهده نمی‌شود. بنابراین راهی وجود ندارد تا از طریق آن نیکی و بدی در پس صحنه‌ای که جنگ در آن در حال وقوع است، به توافق رسیده باشند. نگرش حماسی که رستم نماد آن است، تنها راه ممکن برای رسیدن به رستگاری را همانا یکی شدن با هستی لایتنهای می‌داند. نگرش تاریخی به هستی که کیخسرو نماد آن است، جنگ نیکی با بدی را سرنوشت محتوم آدمی به شمار می‌آورد.

در جنگ بزرگ، در شاهنامه، نگرش ایرانی و نگرش توراتی با یکدیگر در ستیزاند و نگرش زردشتی در میانه‌ی میان قرار ندارد، هرچند کیخسرو را هوایی دیگر در سر است. کیخسرو به سبب تعلق به اساطیری از نوع اساطیر مغرب زمین می‌خواهد راز و رمز جهان را بگشاید و فردوسی که دارای نگرش ایرانی به هستی است، بیان رازهای جهان را تعهد کرده است» (ص ۳۵۱).

به علت آن که کیخسرو را هوایی دیگر در سر است، جنگ بزرگ (نامی که مؤلف برای جنگ کیخسرو و افراسیاب انتخاب کرده است)، تبدیل به برزخ می‌شود. هنرمندی با قدرت آفرینش عظیم چنان که فردوسی هست، آن گاه که بخواهد فاجعه‌ای بشری را توصیف کند، چون دارای نگرشی حماسی به هستی است از واقعه‌ای تاریخی، برزخی این چنین شکوهمند می‌آفریند و افراسیاب ساکن دائمی این برزخ فردوسی ساخته می‌شود و «اوارگی او رازی است که ناگشوده باقی می‌ماند»، تا آن که یک مرد دین به نام هوم او را، دست و پا بسته به کیخسرو می‌سپارد و کیخسرو نیز سرانجام نیای خود را گردن می‌زند و خود نیز زنده از گیتی به مینو رخت برمی‌بندد و «کاری می‌کند انسانی، در بهره‌گیری از امکانات روح بشر، در برابر قدرت تسخیرکننده... پس این گم کردن رازگونه‌ی خویش، اگر نشانه‌ی به اراده در آوردن قدرت نیست، چشم پوشیدن و گذشتن ارادی از قدرت هست. تنها بدین صورت است که نظام فکری حماسه نیز می‌تواند آن را بپذیرد.» (ص ۴۰۴)

دانشی مرد آزاده، مهرداد بهار «در مفهوم حماسه‌ی ملی، شاهنامه‌ی فردوسی، سرکلاس درس فرهنگ و اساطیر ایرانی گفته بود «شاید دوران بی‌نیازی فرهنگ ایرانی به قهرمان حماسی فرارسیده باشد.» به تصور نگارنده‌ی این مقاله، معنای دیگر این گفته آن است که امروزه دیگر کوشش درخشان و طاقت فرسا برای حفظ ایرانی‌ت در مکانی بنیابین اسطوره و تاریخ راه به جایی نخواهد برد.



پرشکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی